

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Arts & Music

هنر و موسیقی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - 13 جنوری 2012

ده هفت نشد، ده هفتاد؟؟؟

(در هفت نشد، در هفتاد؟؟؟)

انسان بسی آرزوها دارد و لست آرزوها بس عریض و طویل است؛ به پهنای بر و بحر. اما وقتی پا به سن گذاشته و گذشته ها را از نظر تیر میکند، متوجه میگردد که از طومار آرزوها چه اندک و قلیل تحقق پذیرفته است. و چون آخر کار را در نظر میگیرد و پیش خود مجسم میسازد که در تیررس و قدمگاه عزرائیل علیه السلام - که پاهایش شکسته باد!!! - پا نهاده است و هر آن میتواند صید آن صیاد بی رحم و آن شکاری بی آرم گردد، خیلی نومید میشود. نومیدی او مگر نه ازینست، که میخواید سالهای سال و مُدام زنده بماند، بلکه از آنست که میبیند، بسا آرزوهایش خاک گردیده است و به فرمودهٔ شیخ اجل سعدی

"ای بسا آرزو که خاک شده!!!" (1)

زمانی که نو پشت لب سیاه کرده و هنوز هم در دنیای خردی و بچگی چکر میزدیم، مشغولیتها بی شمار بود؛ از جنس هواخوری، ساعت تیری و ورزش و آمیزش با دوستان همسن و همقراخ و ازین میانه مگر یکی این بود، که رُخ به خانهٔ "سایه رُخ" کرده و خود را در دریای کتب و مجلاتی می انداختم که پدر بزرگوارم در طول سالیان متمادی انباشته بود. خانه های کابل معمولاً در دو سمت خود آبادی میداشتند و مراد از "آبادی" همانا اتاقهای نشیمن و ملحقات آن بود. یکی را سمت "آفتاب رُخ" مینامیدند و دیگرش را که طرف مقابل قرار داشت، "سایه رُخ"؛ سمت اولی برای بود و باش روزهای سرد و زمستانی میبود و دیگرش از جهت ایام گرم و تابستانی. اصطلاحات "آفتاب رُخ" (در تلفظ شفاهی "افتو رُخ") و "سایه رُخ" از ترکیبات زیبای زبان عامیانهٔ دری افغانستان است و مراد از آنها خانه هائست که یا رُخ بطرف "آفتاب" دارند و یا که مُشرف به "سایه" میباشند. خانهٔ "آفتاب رُخ" در زمستان آفتاب کافی میگیرد و اتاق یا خانهٔ "سایه رُخ" در تابستان تقریباً هیچ آفتاب نگرفته، بلکه از سایه برخوردار میباشند.

و عادت پدر مرحومم - آن مرد خدا و انسان پرهیزگار که روانش شاد باد - این بود، که هرآنچه را از جنس کتاب و آثار مطبوع روزمره استفاده میکرد - مثل کتب لغت و دیوانهای اشعار از

قبیل کلیات سعدی و مثنوی شریف و دیوان حافظ و دگر دواوین - یا آثاری را که تازه خریده میبود، در اتاق نشیمن ما میگذاشت و هر آنچه یکبار خواند شده و دیگر مورد استفاده روزمره اش نبود، همه را میبرد و در خانه سایه رخ که سیمت "تحویلخانه" را گرفته بود، در طاقها و صندوقهای چای و یا روی درازچوکی ها و غیره می انباشت و به گفته عام انبار میکرد. در میان این آثار مطبوع، مجلات مصور فرنگی - انگریزی و المانی و فرانسوی - و مجلات ایرانی نیز سراغ میگردیدند. کلکسیونهای متعدد و چندین ساله مجلات "کابل" و "آریانا" که همه بدست ملابادر خان(2) مَصَحَف شده و پشتی مقوائی(و رویه نخي آبی رنگ) یافته بودند، در مرکز این کتابخانه قرار داشتند. عادت من چنان شده بود که بسا اوقات وقتی از بیرون خانه و تفریحگاههای معمول ما - **خواجه صفا و باغ قاضی** - فارغ میگذشتم، یکسره رُخ به همان خانه سایه رُخ کرده و ساعتها خود را با کتب و مجلات و اوراق آن انبارخانه مصروف میساختم. کتابها غالباً محصول هند بودند که در شهرهای مشهور آن نیم قاره، از قبیل دهلی و لاهور و کلکته و بمبئی و لکنهو و مدراس و غیره از چاپ سنگی بدر شده بودند. صنعت چاپ در آن زمان نه در ایران رونق کافی گرفته بود و نه در وطن ما. از همین سبب اغلب آثار دری در هند چاپ میشد و مورد استفاده تمام قلمرو دری/ فارسی قرار میگرفت.

مجلات فرنگی را ازین سبب ورق میزدیم که مصور بودند و عکسهای متنوع در آن سراغ میگردیدند؛ از قبیل تصاویر زنان خوشگل و خوش اندام و کوتاه لباس فرنگی و عکسهای شهرها و تعمیرات باشکوه و پارکهای منزه و منقش و خصوصاً عکسهایی که جنگ عمومی دوم را مجسم میساختند. مجلات المانی زمان هیتلر پروپاگاند پیشرفتهای برق آسای اردوی المان نازی یا "**ویر مَخت**"(3) را نشان میدادند. قسمی که پدر مرحوم حکایت میکرد، مردم ما در آن هنگام از پیشرفتهای سریع قوای هیتلر و المان نازی خیلی خوش و راضی بودند؛ خصوصاً وقتی قوای المانی انگلیس خبیث را میکوفت، مردم ما شادان بودند و حتی در مساجد و نمازهای جمعه و خطبه ها بخاطر ظفر هیتلر و قوایش دعاء میکردند؛ دعاء میکردند که هیتلر دشمن خونین خود و خصم دیرین ما یعنی "**انگریز**" را از میان بردارد. و مجلات انگریزی پروپاگندهای خود را میکردند و با کاریکاتورهای گویا و مضحک، زمامداران جهان و خصوصاً جرمنی و اتحاد شوروی، هیتلر و ستالین، را مسخره میساختند. ازین میانه یک کاریکاتور در نمایشگاه حافظه ام خوب حک گردیده است. این کارتون هیتلر و ستالین را در لباس عسکری و با اَبَهت و عظمت خاص نشان میداد. و نشان میداد که هر دو دست به قبضه شمشیر میبندند؛ هیتلر یک شمشیر بدهیبت بی خدا را از نیام بیرون می آورد و وقتی ستالین شمشیر را از نیام بدر میکند، متوجه میگردد، که شمشیرش کارد گندی بیش نیست؛ کاردی که حتی بینی خر را هم بریده نمیتواند.

خلاصه با این مجلات و تصاویر صلح و جنگ خود را ساعتها مصروف میساختم. مجلات "**ترقی دوهفتگی**" ایران نیز روی هم انباشته شده بود. این مجله که با قطع کلان و کاغذ بدل اخباری با خط آبی ماه دوبار نشر میگردید، همیشه از مطالعه پدرم میگذشت. کلکسیونهای چندین ساله این مجله نیز در آن کتابخانه موجود بود و من بسا سلسله ها را با اشتیاق میخواندم. از جمله داستان "**علی اصغر**" را که واقعی هم بود و جنایات یک قاتل سادیست را ضمن 91 شماره بیان میکرد و نشان میداد که این خونی بیرحم چه گونه شکار خود را بدام انداخته و بعد از گرفتن کام، سر به نیست میساخت. سرگذشت این قاتل که بچه ها را بعد از جنایت میکشت، شباهت به داستان جنائی "**جبار قاتل**" در کابل داشت که چشم به برادران هزاره ما دوخته و تعداد بی شمار ایشان را بدان سرنوشت شوم کشانده بود.

ازین سخنان بگذرم که همه تمهیدی و مقدمه ای بود برای چیزی که حالا مینویسم. در عنوان ضرب المثل "**در هفت نشد، در هفتاد؟**" را انداختم و میدانید چرا؟ برای اینکه میخواهم مخالف نص و فحوای این مثل عمل کنم و ثابت بسازم که اگر در سنین خردی کاری را نتوانستی کرد، هیچ مانعی جلو انجام دادن آن را در هنگام پیری و کهولت نمیگیرد. در دوران بچگی و زمانی که شاگرد مکتب حبیبیه بودم، هر روز یک ساعت مضمون پشتو داشتیم و متأسفانه که در تمام

دوران تعلم و مکتب و مدرسه این زبان شیرین و مهم ما را نتوانستم کما هو حقہ بیاموزم و ازین درک افسوسها همخورم. افسوسم بیشتر میگردد، وقتی میبینم که برادران پشتونم همه و بدون استثناء زبان دری را یا گرفته اند و بلبل وار دری گپ میزنند.

از بخت نکو مگر در پس پیری معلمان بی شمار و رایگان پشتو را یافته ام که اگر هزاربار هم بخوادم درس را تکرار میکنند. و نگوئید که زود شو و آدرس این معلمان مفت و پرحوصله را برای ما هم بگو!!! اگر خواننده عزیز برایم شیرینی و عده کند، آدرسهای این معلمان گشاده روی و ماهجبین را حتماً برایش فاش میکنم. من معتقدم که "مردا ره قول اس!!!" و "زنان را نیز!!! پس میپردازم به ارائه آدرسهای آن معلمان شریف و پرمهر پشتو. اما پیش از دادن آدرس، حُسن دیگر این کار را نیز بگویم:

درس خواندن پیش این معلمان "کخور بالانشین" حکم "خرما و ثواب" را دارد؛ یعنی هم خرماست و هم ثواب. چون از حضور شان هم پشتو یاد میگیری و هم وقتت را در کمال فرحت و خوشی میگذرانی.

در ذیل دو لنک را عرضه میکنم، تا خواننده عزیز "کمپیوتر والا" یعنی خواننده ای که کمپیوتر و انترنت دارد، از آنها استفاده رایگان نماید. و اینکه گفته اند "از گپ گپ میخیزه" درین مورد خیلی صادق است و خواننده گرامی وقتی وارد "یوتوب" گردید، دیگر لنکها خلاصی ندارند:

<http://www.youtube.com/watch?v=cht9jv9yx7o&feature=related>

<http://www.youtube.com/watch?v=XgP8DPwo60I&feature=related>

او راشه جانانه!

ورخ د دیدن ده نور،

سبا به نه وی دیدنونه،

راشه جانانه!!!

جانانم بیا!

که روز دیدار است دگه

فردا شاید دیدن ممکن نباشد

بیا جانانم!!!

از روزی که این معلمان مهرو و شکرزبان را یافته ام، بلاناغه درس پشتو میگیرم؛ درس پشتو میگیرم و از اشعار شیرین پشتو لذتها همی برم. ببینید که شعر بالا در منتهای سادگی از چه عمقی اجتماعی برخوردار است.

بسیار میگویند که آثار مکتوب در زبان پشتو بسیار قلیل و اندک است. شاید؛ اگر آن را با زبان دری مقایسه کنیم ولی این باشد بجایش که دلائل بی شمار دارد. از جمله شاید یکی این باشد که: پشتونها مرد میدان و شمشیر بوده اند تا مرد قلم. ذهنیت عامه در بین پشتونها از خواندن و نوشتن مذمت میکرده است و آن را که نوشت و خوان بلد بود و باصطلاح امروزی "باسواد"

می‌بود، با کلماتی موهنی نظیر "مرزاگی" و "ملاگی" یعنی "میزای چُتر" و "مُلاي چُتر" به استحقاق می‌گرفت. ادبیات فلکلور پشتو مگر به قول دوست و دشمن، بسیار غنی و بیحد گویاست. چند سال پیش مقاله ای را از جرائد المانی ترجمه کرده بودم که در محراقش جوان 22 ساله جرمن فرار داشت؛ جوانی که در همان برهه زمان 35 زبان جهان را در حد تسلط آموخته بود. وی که در آموختن زبانها استعداد نبوغ آسا داشت، هر سال سه تا چار زبان جدید را یاد می‌گرفت. وی مگر از جمله تمام این زبانها، بر زبان شیرین پشتو دل باخته و عاشقش گشته بود و میگفت که لسان پشتو تنها لسان نیست، بلکه یک شیوه زندگانیست. او که با افغانان معاشرت کرده و با ایشان نشست و برخاست مُداوم داشت، سخت آرزو میکرد که زن پشتون بگیرد و امیدوار بود که فرزندانش هر صبح و شام و پگاه و بیگاه، وی را "پلار" صدا بزنند.

مخصوصاً همین قسمت را با تأکید مزید به رُخ آن افغانان ناسپاسی میکشم که بخاطر دشمنی با قوم نجیب "پشتون"، حتی به زبان گرامی "پشتو" هم نفرت میورزند. قیل و قال افغانستانی ها و دیگر پشتون ستیزان از مدتهاست که افکار افغانان و طندوست و مردمدار را ملول میدارد.

بلی؛ این قسمت را به رخ آن افغان ناشکر و ناسپاسی میکشم و برایش به تأکید میگویم که نه تنها دشمنی با یکی از اقوام ارجمند وطن - هر قومی که باشد - خاصیت فاشیستی و دور از منزلت انسانی و اسلامیست، بلکه دشمنی ورزیدن با یک زبان، خود کفر است!!! زبانها - هر زبانی که باشد - معصوم اند و فقط بحیث وسیله افهام و تفهیم و جهت قائم کردن ارتباطات بکار میروند. قیل و قال این افغانان ناشکر و ناسپاس از براه انداختن دشمنی با اصطلاحات شیرین پشتو در دری، از همین منبع فرسوده تبعیض طلبانه سرچشمه میگیرد. این بدسگالان مگر باید بدانند و دریابند، که مشخصه منحصر بفرد زبانهای افغانستان - از جمله دو زبان ملی و قانوناً همتراز "پشتو" و "دری" افغانی - در درآمیزی لغات و اصطلاحات همدگر شان است. همان سان که زبان پشتوی افغانستان آکنده با لغات فراوان دری میباشد، زبان دری ما نیز لغات فراوان پشتو را پذیرفته و در خود هضم کرده است. این تداخل در حدیست، که تصفیة لغات دری از پشتو و یا تصفیة لغات پشتو از دری، هر دو زبان و حتی شوون اجتماعی و خانوادگی ما را فلج میسازد. طوری که من مُحاسبه کرده ام، بیشتر از پنج ملیون افغان غیر پشتون، نامهای پشتو دارند. اگر قرار شود، که لغات و کلمات پشتو را از دری جدا سازند، تکلیف این پنج ملیون افغانی که نامهای مبارک شان پشتو میباشد، چه میشود؟؟؟ احقان بالذات جواب گویند؛ اما احقان مادرزاد کجا و تعقل کجا؟؟؟ آنان که به فرموده مبارز و دانشمند عالیقدر افغان، جناب سید حسین موسوی، در دام "حُمق ذاتی" گیر مانده اند، نمیتوانند خود را از چنین یک حماقت مجبول و مادرزاد نجات دهند!!!

و لنک دیگری که آهنگ هنرمند پرآوازه میهن، میرمن "فرشته سما" را پیش میکشد، ترانه ایست که با استاد برازنده هند "استاد فتحعلی خان" ثبت کرده است. و این افتخاریست که نصیب این نواخوان با استعداد و حنجره زرین ما گردیده است، چه تاکنون دیده نشده است که یک نواخوان زن افغان با یک استاد کلاسیک خوان هند پارچه ای را اجراء کند.

<http://www.youtube.com/watch?v=KufkLos5Sg&feature=related>

اگر این نوشته را حسن ختامی شاید، باید از رول موسیقی در تشنید و تشدید همبستگی مردم خود یاد کنم. میدانیم که هنر کلاً و موسیقی در درجه اول مرز و حد نمیشناسد و بلکه مرز قوم و نژاد و دین و مذهب و زبان را میدرد. ازین سبب قویاً معتقدم که رامشگران و نواخوانان گرامی ما از طریق هنر مبارک، شریف و مقدس خود در تشنید و تقویة وحدت ملی مردم دوست داشتنی افغانستان - که همین حالا بدان نیاز مُبرم داریم - نقش بزرگی را بعهدہ گرفته و الحق که از این

امر مهم سخت به نکوئی بدر شده اند. هنر هنر و کمال هنر درینست که مرز نمیشناسد و قلوب را بهم گره میزند!!!

چه فرخنده است، دستی که مردم را بهم پیوند میزند!!!

و

بشکند دستی که این پیوند برهم میزند!!!

توضیحات:

1 - "ای بسا آرزو که خاک شده" مصراع آخر قطعه مشهور ذیل حضرت سعدی شیرازیست:

گر نمردیم باز بردوزیم جامه ای کز فراق چاک شده
ور بمردیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

این قطعه زیبا را نیز در همان آوانی که در کابل نازنین بودم، در عنفوان جوانی قدم میزدیم و با فامیل در دامان کوه باصفای "خواجه صفا" میزیستم، در بین اوراق پدر مرحوم خوانده بودم. و بگویم که نویسنده آن که بود؟؟؟ نویسنده این قطعه مرحوم حافظ نور محمد کهگدای - سرمنشی ظاهرشاه - بود که ضمن کارتی زیبا به خط خوش نستعلیق خود نوشته بود:

«رقیمه شریفه شما را زیارت کردم و» و در آخر همین قطعه حضرت سعدی (علیه الرحمه) را آورده بود.

2 - "ملا بهادر خان" (در تلفظ گفتاری "ملا باذر خان") صحاف و کتابفروشی بود که در انتهای بازار "پخته فروشی" - "کتابفروشی" و در دم جاده میوند، دکان کرده بود. وی که از سالهای سال با پدر مرحوم دوست بود، همیشه کتابهایش را پستی و صحافی نیز میکرد. ملابادر خان کتابهای فراوان خود را بالای هم کوت کرده بود و بی خبر بود از اینکه کتابها را در قفسه ها و الماری ها طوری باید نهاد که هرکس کتاب مورد نظرش را در یک نظر پیدا کرده بتواند. ملابادر خان مگر در قصه این کار نبود و کتابها را بالای هم انباشته بود و غیر از خودش هیچ کس دیگر نمیدانست که کدام کتاب را در کجا بیاید.

3 - اردوی زمینی المان نازی "ویر مَخت" Wehrmacht و اردوی هوایی آن "لوفت و فیه" Luftwaffe نامیده میشد. ایرانیها این دو لغت را همان طوری که رسم شان است با یک الف اضافی و بشکل "ویر ماخت" و "لوفت وافه" تلفظ کرده و در آثار مکتوب خویش همین طور مینویسند، که نباید مدار اعتبار ما در افغانستان باشد!!!

4 - "شاید" و "باید" در پراگراف آخر مقاله در معنای اصلی خود به کار رفته اند، و نه در معنای اصطلاحی و مروج امروزی. "باید" التزام است از "بایستن" و "شاید" التزام است از "شایستن"؛ "باید" یعنی "بایسته است" و "شاید" یعنی "شایسته است"!!!

حدس میزنم که کلمات "بنائی" و "بنایسته" در زبان پشتو هم در همین ارتباط ساخته شده اند.